

• دریافت ۸۸/۷/۱۰

• تأیید ۸۹/۲/۷

مسیح (ع) و سیاوش

دره دادجو*

چکیده

مسیح و سیاوش به عنوان انسان‌هایی که معصومیت و پاکدامنی آنان در تضاد با واقعیت زمانه آنهاست، زندگی خویش را زیر فشار جبری ویران‌گر می‌فرسایند و با همه تفاوت‌هایی که در شیوه زندگی دارند در مرگی معصومانه با یکدیگر این‌همانی می‌یابند. کشمکش بین دو بُعد تن و جان، عنصر مشترک حیات و هستی آن دو است و از آن‌جا که شیوه و فلسفه مرگ آنان زندگی را معنا و مفهوم می‌بخشد، پژوهش حاضر از منظری اسطوره‌ای و حماسی، بیشتر مرگ این دو شخصیت را مورد تحقیق و تطبیق قرار می‌دهد.

کلید واژه‌ها:

اسطوره، حماسه، نقد تطبیقی، تراژیک، مسیح، قربانی، متی، لوقا، انجیل، خویشکاری.

* استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد، واحد تهران مرکز، ایران.

(Email: haerimh@yahoo.com)

مقدمه

حماسه و اسطوره رشته‌هایی درهم‌تنیده‌اند که به هنگام بحث از هر یک، ناگزیر از پرداختن به دیگری هستیم و «اگرچه در بسیاری از نقاط جهان روایات اساطیری با مجموعه‌های حماسی کاملاً متفاوت است، در ایران زمین اساطیر و حماسه‌سرایی از یکدیگر جدا و متمایز نیستند.» (کریستون ۱۳۷۳: ۴۸) قهرمانان شاهنامه غالباً از اسطوره قدم به حماسه می‌گذارند و «عناصر سازنده شاهنامه عمدتاً اسطوره‌ها است.» (بهار ۱۳۷۷: ۵۶۳)

بُعد اساطیری شخصیت سیاوش در منظومه فردوسی، هم‌زمان با ماهیت پهلوان - خدایی او دارای بُعد حماسی می‌گردد و سیاوش با همه ویژگی‌های صلح‌طلبانه‌ای که در ذاتش سرشته شده است، به دلیل ورود به فضای حماسه، ناگزیر از جنگ می‌شود؛ زیرا پهلوان چه در اسطوره و چه در حماسه باید بجنگد. همان نبرد شکوهمندی که سیاوش در ابتدا با افتخار و شجاعت به سوی آن می‌شتابد، در پایان قصه از شکل یک نبرد حماسی بیرون می‌آید و به صف‌آرایی نیروهای افراسیاب برای کشتن سیاوش که یک بی‌گناه است، تبدیل می‌شود و دقیقاً از همین جاست که قصه سیاوش از فضایی حماسی به سمت و سوی دنیایی اساطیری متمایل می‌گردد. بزرگ‌ترین بخش ماهیت اساطیری سیاوش در مرگ وی خلاصه می‌شود. سیاوش، قهرمانی اسطوره‌ای است که قدم به جهان حماسه می‌گذارد و با مرگ اسطوره‌اش دوباره به دنیای اسطوره بازمی‌گردد. حال اگر بپذیریم که «حماسه معمولاً روایتی در اصل الهی است که انسانی شده است» (همان: ۵۷۴) دیگر در توجیه شخصیت سیاوش در منظومه فردوسی دچار سردرگمی نخواهیم شد.

جنبه‌های مقدس‌گونه وجود سیاوش که تحریک‌ناپذیری در برابر قدرت و شهوت و پرهیز از حسد و کینه‌کشی است، طراح بُعد اساطیری هستی او را در برابر بُعد حماسی وجودش پررنگ می‌سازد و از خون چنین پهلوانی است که باید گیاهی زایا بروید. ریخته‌شدن خون زنده و تپنده او به عنوان یک قربانی معصوم و آگاه از راز هستی، ادامه ناگزیر حیات اوست و تبلور زندگی در مرگ‌هایی از این دست، در اسطوره‌های جهان بی‌سابقه نیست. همان‌گونه که مسیح (ع) نباید با مرگش به نقطه پایان برسد. غالباً مسیحا را موجودی فوق‌طبیعی می‌دانند و به او القابی می‌بخشند، همچون برگزیده، صالح و پسر خدا. اما تا آنجا که می‌دانیم مسیح نمودی بارز جز پیامبری ندارد و شاید از همین روست که در طول تاریخ به دیدگاه‌های فوق‌طبیعی و القاب خارق‌العاده نزدیک می‌شود. «مؤلف تمثیلهای کتاب اخنوخ، مسیحا را تقریباً یک موجود فوق

طبیعی می‌داند و به او القابی می‌دهد که پس از آن در کتاب عهد جدید به عیسی داده شده است مانند: مسخ شده، برگزیده، صالح و پسرانسان...» (بهار ۱۳۷۶: ۱۳۴) اما اگر قرار باشد پیامبری چون مسیح راه به حماسه بیابد و در فضایی حماسی رنگ اسطوره‌ای پیدا کند احتمالاً شمائی سیاوش گونه پیدا خواهد کرد و همان گونه که کیخسرو با تولدش خویش کاری سیاوش را به سامان می‌رساند، مسیح (ع) نیز سه روز پس از مرگ دوباره به جهان بازمی‌گردد تا خیر و عدالت و نیکی را برای همیشه زنده نگاه دارد. در این رهگذر، شاید بتوان تأکید این‌همانی‌های هستی و حضور این دو شخصیت را بیشتر بر مرگ آنان دانست تا زندگی آنها.

مسیح (ع) و سیاوش

خارق‌العاده بودن انسان خداگونه‌ای چون عیسی مسیح در چهار چوب الهیات، ادیان و مذاهب به‌طور طبیعی همین عیسی ناصری خواهد بود، با دوازده خواری خویش و اناجیل اربعه، متی، لوقا، مرقس و یوحنا. اما وقتی این انسان خداگونه قدم به بی‌کرانه ادبیات می‌گذارد (کازانتراکیس ۱۳۶۲: ۹) و سوسه‌هایش آغاز می‌شود و عشق جسمانی پیکرش را می‌گذارد و از روح‌القدس مجالی برای وصال با مریم مجدلیه می‌خواهد و سرانجام نیز با او نرد عشق جسمانی می‌بازد و سپس با ماری ازدواج می‌کند و صاحب خانواده و فرزندان می‌شود. یا حداقل به روایت کازانتراکیس در آرزوی زندگی مادی به تب و تاب می‌افتد و در این جا گاه تمايزات و گاه این‌همانی‌های دو شخصیت امکان سنجش و تطبیق را فراهم می‌آورد. اگر مسیح در آثار گذشتگان با صفاتی چون: برگزیده، صالح و پسر انسان و پسر خدا، موجودی فوق طبیعی معرفی می‌شود؛ سیاوش نیز در شاهنامه، ضمن آن که صالح و برگزیده است، جنبه‌های الوهیت نیز در جای‌جای منظومه در وجود او متبلور می‌گردد.

وقتی سودابه در فواصل ابیات ۳۰۰-۲۶۴ (مینوی ۱۳۶۳: ۱۷-۱۹) درباره رازی که در زیبایی چهره سیاوش نهفته از وی می‌پرسد، سیاوش می‌گوید:

مرا آفریننده از فر خویش چنان آفرید ای نگارین ز پیش (بیت ۲۹۹)
او سیمایش را برخوردار از فرّ ایزدی می‌داند و به سودابه می‌گوید:

تو این راز مگشای و با کس مگوی مرا جز نهفتن همان نیست روی (بیت ۳۰۰)

برخی رازها در منظومه، هرگز گشوده نمی‌شوند، از جمله رازی که در پیکر و سیمای سیاوش وجود دارد و او اصرار در اختفای آن دارد و به شکلی مرموز خود را نیز ملزم به سر به مهر نگاه

داشتن آن راز می‌نماید. زیبایی چشم‌گیر سیاوش و امدار نظری الهی بدوست، گویی او تکه‌ای از وجودش از وجود خداست و آفرینش و خلقتش با دیگران متفاوت می‌نماید. دیگران خود بخود، وی را دوست می‌دارند و نوری که هستی او را فرا گرفته شاید همان نوری باشد که خداوند برخی برگزیدگان و نظر کردگان خاصّ خویش را بسویش می‌خواند و می‌کشاند. (بهدی الله

لنوره من یشاء؛ قرآن کریم، نور: ۳۵)

وقتی افراسیاب او را در توران زمین ملاقات می‌کند بی‌اختیار می‌گوید:

مرا دیده از خوب دیدار او بمانده ست، دل خیره در کار او (بیت ۱۲۸۲)

و یا درباره وی می‌گوید:

نه زین گونه مردم بود در جهان چنین روی و بالا و قَر جهان (بیت ۱۲۷۹)

طبیعی است که خواننده متن شاهنامه، به تصریح قول حکیم طوس باید راهی به عالم رمز و معنی برد. (فردوسی ۱۳۷۳: ابیات ۱۲۳-۱۲۵) اگرچه سیاوش، به عنوان پهلوانی زیبا در شاهنامه مورد توجه قرار می‌گیرد، اما تأکید در این مقال بیشتر بر تأثیر فوق طبیعی وجود و هستی سیاوش بر اطرافیان وی است که مشابهتی پیامبرانه با عیسی (ع) دارد. «در قرآن کریم عیسی مسیح به عنوان عبد خوانده شده است که به معنی مخلوق و مملوک است و تصریح به این نکته ناظر به آنست که بر خلاف اعتقاد نصاری وی به هیچ‌وجه مرتبه الهیّت ندارد و جز مخلوق و بنده نیست. این که وی در نخستین سخنی که بر زبان می‌راند خود را بنده خدا می‌خواند (۵۹/۴۳) شامل تأکید در همین معنی است.» (آریان ۱۳۷۸: ۲۲) بنابراین عقیده قرآن کریم با عقیده نصاری کاملاً مغایرت می‌یابد. البته در قرآن، عیسی (ع) از مقربان الهی به‌شمار می‌آید و به او انجیل اعطا می‌گردد، انجیلی که در آن نور و هدایت است.

«نصاری مسیح را پسر خدا می‌خوانند، اما قرآن وی را یکی از رسولان الهی می‌شمارد. در قرآن ضمن مکالمه خدا و عیسی، عیسی از این که برای خود چنین مقامی قائل می‌گردد، استنکاف می‌ورزد. (۱۷۲/۴)» (رابرتسون ۱۳۷۱: ۶۲) در احادیث نیز عیسی جایگاه قرآنی خویش را حفظ می‌کند.

اما به نظر می‌رسد که چهره قرآنی مسیح (ع) در جایگاه تطبیق و تحقیق در موضوع مورد بحث به اندازه چهره وی در روایات قابل پژوهش نباشد، زیرا در روایات و کتابهای مربوط به تاریخ و قصص الانبیاء تصویر عیسی (ع) جلوه‌ای از فقر و زهد و حکمت دارد و دقیقاً از همین فرازهاست که وی این همانی‌هایی با قهرمان مورد بحث شاهنامه پیدا می‌کند.

زندگی مسیح و سیاوش هر دو در رنج و سختی طی شده است، اما زندگی مسیح از همان آغاز هدفمند آغاز می‌گردد و تا پایان نیز ادامه می‌یابد، درحالی‌که در مورد سیاوش باید گفت از افکار و اندیشه‌های سیاوش -شاید عامدانه- پرده برداشته نمی‌شود و در طول منظومه از اهداف و مقاصد وی به‌طور شفاف سخنی به میان نمی‌آید و بازتاب شخصیت وی راز سر به‌مهری است که در سراسر منظومه، مخاطب را در حالت ابهام فرو می‌برد.

هوس در وجود هر دو مرد جایی ندارد، ثروت و ظواهر زندگی کششی در آنان ایجاد نمی‌کند، هر دو به نوعی با مردم پیرامون خود فاقد مشابهت‌اند، هر دو قربانی می‌شوند و در جوانی به قتل‌گاه می‌روند. شاید بتوان در مرگ این دو قهرمان اساطیری وجه مشترک بیشتری یافت تا زندگی آنها و باز هم نه در شیوه مرگ زیرا که یکی بر صلیب می‌میرد و دیگری را گردن می‌زنند. باید گفت قصد ما از بیان مشابهت مرگ بین آن دو تعمقی است در معنا و مفهوم قربانی بین دو شخصیت نسبتاً مشابه اسطوره‌ای.

اگر امروز در ادبیات غرب و شرق به نمادهای خون و قربانی بر می‌خوریم، آیا این نمادها حاکی از نیاز انسان‌ها به یک مظلوم قربانی‌شده رستگار که بار اشتباهات، گناهان و کج‌اندیشی‌های اقوام و ملت‌ها را بر دوش می‌کشند نیستند؟ و آیا این انسان قربانی که معمولاً آگاهانه به مسلخ می‌رود با مرگش پاسخ همه مجهولات، رازها، سوالات و ابهامها، رنجها، تلاشها، و جنگها و نبردهایی را که به‌خاطرش کشته شده می‌تواند بدهد؟!

طبیعتاً این نوع مرگهای آرمانی، نه یک نقطه پایانی که تنها یک ویرگول است برای زندگی درخشان آرمانی که پس از آن ادامه می‌یابد.

هم از این‌روست که در نگاه دوستداران مسیحیت، او پس از سه روز زنده می‌شود و وقتی او به قوم خویش می‌گوید: «انی اذهب الی ابي فی السماء» پاسخی است به خواهش درونی انسانهایی که در انتظار تصحیح اشتباهات و خطاها و داوریهای نابحق بشری هستند. نوید ادامه حیات عیسی (ع) مرهمی است بر زخمهای التیام‌ناپذیر مردمی که همیشه در جستجوی عدالت سرگردانند، پس اگر این اتفاق به‌گونه‌ای دیگر در شاهنامه رخ می‌دهد، جای شگفتی نیست.

سیاوش، مسیحای شاهنامه، کسی که نه در پی زن است و هوس و نه در جستجوی قدرت و مقام و ثروت، به خاطر هوس سودابه، حسد گرسیوز و کینه‌توزی و سیاه دلی افراسیاب کشته می‌شود. حال اگر کیخسروی از نسل و نژاد او نیاید و حضور ناب یک انسان پاکیزه‌سرشت را با تولدش به ثبت نرساند، فلسفه مرگ سیاوش در شاهنامه چه توجیهی می‌تواند داشته باشد!

سیاوش به هنگام مرگ آخرین، سخنان مرموز خود را در گوش اسبش نجوا می‌کند و پس از او و تا پایان قصه، کم و کیف این نجواهای رازآلود هم‌چنان مخفی می‌ماند، و کیخسرو با حفظ خصلتهای برگزیده پدر و افزون بر آن، خوی و خلق سلحشوری، که در سیاوش نیست، جهانی پر از عدالت و آرامش را که مقدماتش به برکت وجود پدرش سیاوش تعبیه شده فراهم می‌آورد. اما کیخسرو نیز در پرده‌های رازآمیز از مه و ابر و رؤیا، همین که رسالت خویش را به پایان می‌رساند، ناپدید می‌گردد. گویی پایان زندگی سیاوش، خود او نیست که کیخسرو است. کیخسرو به نوعی بازگشت مسیح(ع) است. تولد کیخسرو عینیت یافتن اندیشه زندگی پس از مرگ است که اگر در اسطوره و ادیان و الهیات به شکلی ارائه شده که گاه جای مجادله و بحث را به وجود آورده، در حماسه فردوسی به شیوه‌ای قابل قبول و ملموس ارائه گردیده است.

مرگ مسیح (ع) و سیاوش

اگرچه لحظه مرگ سیاوش از نگاه نویسنده کتاب سوگ سیاوش، تصویر شاهزاده‌ای است «... بالقوه توانا و بالفعل درمانده و نومید [که] ثمره آن اجتماع بسته و نومیدکننده عصر ساسانی است...» (مسکوب ۱۳۷۵: ۶۲) اما بهار معتقد است که «لرزان بودن و زرد رخساری سیاوش نه از بیم اوست، او در برابر افراسیاب کوچکترین ضعفی نشان نمی‌دهد و کوچکترین اصراری به زنده ماندن ندارد. لرزان بودن و زردی رخسار او از ضعف تن است نه روح، او را به تیغ و تیر آنچنان زده‌اند که از اسب فرو افتاده است ...» (بهار ۱۳۷۷: ۴۶۷) اما اگر زمان و دلیل مرگ او را پایان خویشکاریهای این جهانی وی بدانیم، شاید طرح موضوع توانایی و یا ناتوانی او در برابر مرگ نقش مؤثری در تحلیل شخصیت وی نداشته باشد.

مرگ سیاوش دقیقاً در لحظه‌ای رخ می‌دهد که خویشکاری او به پایان رسیده است. «خویشکاری وحدت کامل با آفریدگار و آفریده یگانه است... خویشکاری سرنوشت مینوی دلپذیر آدمی است... خویشکار کامل انسان کامل است... عمل به خویشکاری پیمانی است با جهان، با خود و خدا و آنکه از خویشکاری در گیتی به فروهر خود پیوسته از نیک و بد عالم امکان فراگذشته و با خدا در وحدت است.» (مسکوب ۱۳۷۵: ۵۳)

سیاوش قدم به شاهنامه می‌گذارد تا کار زمان خود را به انجام برساند. تحلیل‌های نادرست درباره سیاوش -چه در مداراهایش با کاووس و چه در سازگاریهایش با افراسیاب- از آن جا ناشی می‌شود که او را انسانی در عصر خود ارزیابی کنند که با چنین نگرشی تمامی محاسبات شاهنامه

بر هم ریخته می‌شود و موجودیت سیاوش در این منظومه دچار تناقض می‌گردد. در محاسبات امروزی ما، مدارهای وی با کاووس و گذشتها و سکوتش در برابر سودابه و افراسیاب معنایی نمی‌یابد. در حالیکه اگر سیاوش را نماد انسانی بدانیم که به قصد به‌ثمر رساندن خویشکاری خود پا به منظومه فردوسی گذاشته است، دیگر جای بسیاری برای چون و چرا باقی نمی‌ماند. زیرا عمل به خویشکاری تعهدی است که انسانی چون سیاوش در برابر خدای خویشتن و ذات هستی بر عهده گرفته است و این عمل شاید رنگ همان تعهدی را داشته باشد که مسیح (ع) نیز بر دوش داشت. اگر چه نقّادان جدید اروپا، رستاخیز مسیح و نوع مرگ وی را ساخته متعصّبان مسیحیت می‌شمارند و به‌طور نمونه *رایما روس* که نخستین نویسنده عصر جدید و استاد زبان‌های شرقی دانشگاه هامبورگ در فاصله سال‌های ۱۷۲۷-۱۷۶۸ بوده است «... معجزات (مربوط به مسیح) را مردود می‌شمارد و کتاب مقدس را آزادانه نقد می‌کند و عیسی را یک مدعی مسیحایی می‌داند که با وعده امور مادی، پیروانی گرد آورد و بر اثر درگیر شدن با مقامات از پای در آمد. [و] پیروانش به منظور تحقّق آرزوهای خود جسد او را دزدیدند و داستان رستاخیز و بازگشت نهایی او را ساختند». (رابرتسون ۱۳۷۱: ۵۵)

چون هدف ما در این‌جا نقد مسیحیت و فلسفه وجودی مسیح نیست، از این مقدمه درمی‌گذریم و به موضوع مشترک این دو اسطوره (سیاوش و مسیح) که مرگ آن دو است می‌پردازیم.

به نظر می‌رسد آنچه مرگ آن دو را به یکدیگر نزدیک می‌سازد، جنبه‌های رمزگونی و رازوارگی آن دو است. زیرا قربانی شدن این دو انسان پاک‌سرشت به نوعی تداوم حیات ایشان است. حال در مسیحیت، گم‌شدن پیکر عیسی مسیح (ع) در قبر و ظهور دوباره وی پس از سه روز، از سرگیری اهداف انسان خداگونه‌ای است که خویشکاریهای خویش را پس از مرگ زنده‌اش همچنان و تا ابدیت دنبال می‌کند. مرگ زنده سیاوش نیز در تولّد کیخسرو به نام نماینده‌ای از تخمه و نژاد کسی که آغازگر راه خیر و عدالت بوده است، برای تحقّق اهداف عملی‌نشده این بزرگمرد، تجلّی می‌یابد.

درباره حقیقت وجودی مسیح و وجود اسطوره‌ای او ارنست رنان می‌نویسد: «اگر در شرح احوال عیسی انسان خود را موظّف کند که جز امور محقّق و مسلّم را قبول نکند، ناچار باید به چند سطر مختصر اکتفا کرد. در نظر ژوزف تورمل مورخ و محقّق معروف که در باب عقاید و آراء

نصاری تحقیقات بدیع دارد، عیسی در اصل مردی بوده است انقلابی که داعیه مسیحیت داشته است و ظاهراً معتقد بوده است که با کمک خداوند می‌خواهد رومیها را از فلسطین اخراج کند و در آنجا خود حکومتی و سلطنتی ایجاد بنماید که در آن به راهنمایی او تمام مردم در خصب و نعمت به سر برند و ظاهراً به سبب همین جنبه سیاسی قضیه است که رومیها او را به عقوبت صلیب که یکی از انواع مجازاتهای رومی شمرده می‌شود محکوم کردند.» (همان: ۵۶)

برخی محققین نیز اصل موجودیت عیسی مسیح را انکار کرده‌اند و معتقدند که او وجودی تاریخی نداشته است و وی را موجودی غیرزمینی دانسته‌اند و روحانی که هیچ‌گاه وجود جسمانی و مادی نداشته است و در حقیقت او را خدایی می‌دانند که ساده‌اندیشی‌ها و خوش‌باوریهای پیروانش به تدریج او را به صورت انسان مجسم به جامعه مسیحیت ارائه نموده است. البته «برای کشف و درک وجود تاریخی عیسی ناچار باید به متون نصاری رجوع کرد. از این میان قدیم‌ترین متون که خیلی هم از اناجیل کهنه‌تر می‌باشد عبارت است از نامه‌های پولس رسول. در آنجا پولس، رابطه نزدیکی بین خدا و عیسی یا مسیح قائل می‌شود... در رساله به فیلیپیان، پولس، عیسی را به صورت خدایی وصف می‌کند که دارای شخصیت مثالی از نوع تجلیات و مکاشفات است و در طی آن هیچ اشاره‌ای به زمان و یا مکان او نیست» (همان: ۵۷) در ادبیات قرون اولیه میلادی نیز عیسی وجودی است صرفاً روحانی، چنانکه در مکاشفات یوحنا که از اصحاب و یاران عیسی شمرده می‌شود، هرگز از او چون انسانی که با او مراد داشته باشد، سخن به میان نمی‌آورد. برخی از محققین هم‌چون کو شود نیز در آثار تحقیقی‌اش درباره مسیح اصلاً هیچ صحبتی از یک عیسی تاریخی به میان نمی‌آورد» (آریان ۱۳۷۸: ۲۰) تصوّر می‌رود که مورد مقایسه عیسی و سیاوش، بیشتر همان عیسایی می‌تواند باشد که روزگاران درازی مورد عبادتی عارفانه و مرموز قرار می‌گرفته و معبودی ابهام آمیز و رازواره به شمار می‌آمده است. اگر عیسی(ع) به روایت قمر آریان در کتاب چهره مسیح در ادبیات فارسی (ص ۵۹)، خدایی باشد که اندک‌اندک به صورت انسان در آمده است، سیاوش نیز انسانی است که در شاهنامه بدون صیورتی، از همان آغاز تا انجام سرنوشتش به الوهیت و خداگونگی پیوند خورده‌است.

تولد مسیح که به روایت قرآن کریم به شکلی متفاوت و از مریم بدون وساطت پدر زمینی رخ می‌دهد؛ اگر در رویدادها و اتفاقاتی با سیاوش همانندی ندارد، اما از دیدگاه تولدهایی غیرمتعارف می‌توان درباره آن دو به این‌همانی‌هایی دست یافت؛ زیرا سیاوش نیز از

یک ازدواج برق‌آسای عجیب و از مادری وهم‌آلود و کم‌اشاره و در عین حال زیبا و دوست‌داشتنی، در شاهنامه قدم به جهان می‌گذارد. این‌همانی این دو می‌تواند از دیدگاه تولدی غیرمتعارف مطرح شود.

به‌نظر می‌رسد که جنبه‌های کرامت‌گونه‌ای که از قرآن کریم دربارهٔ کودکی و تولد عیسی می‌بینیم از جمله سخن گفتنش در مهد (۳۰/۱۹) و اقوال بالغانه‌اش (۴۱/۳) در کودکی و خلقت مرغی که بدو جان می‌بخشد (۴۳/۳) و شفا دادن کور مادرزاد و زنده کردن مردگان (۴۳/۳)، ۱۱۰/۵) اگر چه در داستان سیاوش به عنوان اثری حماسی، هیچ‌گونه وجه مشترکی حتی ضمنی نمی‌تواند داشته باشد؛ زیرا از یک قهرمان اثر حماسی، به‌طور اساسی انتظار کرامت و معجزه نمی‌توان داشت، اما وقتی به عیسی (ع) از منظر مردی اهل زهد و حکمت و رواج‌دهندهٔ دینی الهی می‌نگریم، از این دیدگاه قهرمان حماسی ما، در پارسایی و زهد عارفانه‌اش، بی‌اعتنایی به متاع دنیوی و قدرت و هوس و قربانی گشتنش در جوانی به مسیح نزدیک می‌شود.

مسیح اهل بشارت دادن است، بشارت به فرا رسیدن ملکوت خداوند و رستگاری از راه ایمان. او دربارهٔ فرارسیدن واقعهٔ عظیم پایان جهان سخن می‌گوید، دربارهٔ روزی که «خورشید تاریک گردد و ماه نور خود را باز گیرد» (مرقس، ۱۳:۱۹) او دربارهٔ ملکوتی سخن می‌گوید که بر آن خدا حکومت می‌کند و بس. نیکی‌هایی که مسیح درباره‌اش داد سخن می‌دهد، نیکی سرنوشت انسانهایی است که از بدیهای بطور قطع بریده‌اند و یگانه پشیمانان خدای یگانه است. ملکوت مسیح علاوه بر وعده‌هایی که با شروطی تحقق می‌یابد، هم‌اکنون نیز در عالم هستی جاری است. او می‌گوید: «ملکوت خدا در میان شماست.» (لوقا، ۱۷:۲۱) «در حقیقت، این بدان معنی است که نشانه‌های ملکوت [یعنی] مسیح، اعمال او، پیام او، در میان شما است» (یاسپرس ۱۳۷۳: ۱۲) مسیح را نمی‌توان کسی به‌شمار آورد که اگر چه رهنمودهایی در زندگی به انسانها می‌دهد، دستگاه اخلاقی خودکفائی را پایه‌گذاری کرده باشد. در مبانی اعتقادی وی سگان به‌دست خداوند است و انسان با همان اختیار اندک و توانایی کم‌مایه‌اش باید تمام تلاشش را باید در جهت نزدیکی به خداوند به‌کار بندد تا هرچه بیشتر خداگونه‌تر شود. یکی از ویژگیهای مهم مسیح که می‌تواند بن‌مایه‌های مشترک اعتقادی وی را با سیاوش فراهم آورد، نظریهٔ گریز از جدال وی است. او می‌گوید: «بر قدرت نباید شورید، آنچه از قیصر است به قیصر باز گردانید و آنچه از خداست به خدا» (انجیل متی، ۲۱:۲۲، و انجیل مرقس، ۱۷:۱۲) و این سیمای بی‌جدال را به وضوح در سیمای سیاوش نیز می‌توان ملاحظه کرد.

اندیشه‌ها و تعالیم مسیح اگر چه نه مستقیم، ولی تلویحاً با افکار و اعمال سیاوش این‌همانی دارد. سیاوش مرد دنیا نیست، جنبه‌های عارفانه هستی او شکلی از اندیشه‌های مسیح است، وقتی که می‌گوید: «گنجها را برای خود بر روی خاک نیندوزید...» (انجیل متی ۲۳:۲۱) و آن‌گاه که سیاوش در برابر قدرت، زن و شهوت، هیجانی از خود نشان نمی‌دهد به مسیح شبیه می‌شود. در دنیای مسیح حدّ وسطی وجود ندارد، و همه چیز در رده‌بندیها، یا در ردیف خیر قرار می‌گیرد و یا شر «هیچ‌کس دو خواجه را خدمت نتواند کرد... نمی‌توانید هم دنیا را خدمت کنید هم خدا را» (انجیل متی ۲۴:۶)

در جهان‌بینی سیاوش نیز سازش‌کاری، احتیاط و انتخاب راه بینابین وجود ندارد. او دربار کاووس را با نیرنگ سودابه در یک کفّه ترازو قرار می‌دهد، حتی عرق ملّی و وطن و خاک ایران را نیز در همان کفّه ترازو می‌گذارد. کفّه‌ای که از تیرگی‌های گناه و بی‌اخلاقی و زبونی و ضعف به سیاهی گراییده است و به تصوّر آنکه آنچه در پیش روی خواهد داشت، احتمال کورسوی خیری در آن هست، به‌عنوان تنها گزینه به سوی جهانی ابهام‌آمیز می‌شتابد. وقتی مسیح می‌گوید: «با شریب مقاومت نکنید و هر که به رخساره راست تو سیلی زد آن دیگر را به سوی او بگردان...» (متی ۵: ۳۹ و ۴۰) آیا به لحظه‌ای که فرنگیس از تصمیم هولناک پدر، سیاوش را می‌آگاهاند و او را به فرار ترغیب می‌کند و سیاوش، بی‌مقاومت فقط هر دو سوی رخسارش را مقابل افراسیاب می‌گیرد، همانند نیست؟

پاکیزگی مسیح و سرشت منزّه او وقتی درباره‌ی زن سخن می‌گوید که «هر کس به زنی به چشم شهوت نظر می‌افکند خود در دل با او زنا کرده است» (لوقا ۱۴: ۳۶)، سیاوش مسیحاگونه را به یاد نمی‌آورد که در منظومه حدود چهار هزار بیتی فردوسی و در موقعیتهای مختلف حتی یک‌بار زمینه‌ی وسوسه نیز در او به‌وجود نمی‌آید! در دنیای سیاوش، محبت، نیرویی است که به‌طور طبیعی از وجود او سر ریز می‌شود و همه شامل این محبت می‌گردند. حتی خدعه‌های مرگ‌آفرین گرسیوز نیز راه کینه و خشم را بر سیاوش نمی‌گشاید و جز در لحظه روانه‌شدن به قتل‌گاه که سیاوش زبان به نفرین نه‌چندان دل‌پسند و شایسته پهلوانان حماسه می‌گشاید، او را در حاله‌ای از نوری مسیحاوار می‌بینیم که گویی او تنها به قصد تالّو نیکی و تاباندن اشعه خوبیهای ناب بر پهنه شاهنامه ظهور کرده است، اما باید دید که آیا عصاره سخنان سیاوش در منظومه به نظامی فکری می‌انجامد و یا صرفاً به نمادها و رمزهایی منتهی می‌گردد!

سیاوش نیز هم‌چون مسیح -اما به شیوه خود- مردمان را تحت تأثیر قرار می‌داده است و اگر

مسیح «در حیات خود، تأثیر فراوانی در محافل محدود و انبوه مردمانی که به گردش فراهم آمده بودند داشت.» (آریان ۱۳۷۸: ۵۴) سیاوش نیز به دلایل مختلف جسمانی و اخلاقی همگان را تحت تأثیر قرار می‌داد و صرف نظر از جلوه‌های زیبای جسمانی که در زنان تأثیرگذار می‌نمود و حتی گاه او را از خیل انسانهای خاکی نمی‌دیدند، حضور مثبت او در رویارویی حتی با دشمنانش نیز قابل توجه است. در اولین ملاقاتش با افراسیاب:

به روی سیاوش نگه کرد و گفت که این را به گیتی کسی نیست جفت
نه رین گونه مردم بود در جهان چنین روی و بالا و قر مهان
(شاهنامه، ابیات ۱۲۷۹، ۱۲۷۸)

تلاش‌های پیران‌ویسه برای تحکیم و تقویت موقعیت سیاوش در توران‌زمین و پیشنهاد ازدواج از سوی وی به سیاوش نیز، بازتاب مهری است که پیران نسبت به او احساس می‌کند، خستگی سیاوش از اطرافیان، پدر، دربار، سرداران، زنان، تورانیان، که همگی آنان در حُب جاه و مال و قدرت و زن، آتش درونشان هر لحظه پر زبانه‌تر می‌شود، خستگی مسیح نیز هست وقتی که می‌گوید: «به این جهان آدمم و همه آنان را مست یافته، هیچ یک از آنان عطش نداشت، و بدین سان، دلم از فرزندان آدمیان خسته شد، چه آنان به دل نابیناند» (انجیل متی، ۲۲: ۱۴)، مسیح خسته از انسانهای کور دل، انسانهایی که عطش عشق در آنان مرده و مست دنیای فانی گشته‌اند بی‌شبهت به سیاوش نیست. سیاوشی که گاه هیچ‌گونه وجه مشترکی با قهرمانان شاهنامه ندارد، چه زمانی که عازم نبرد با تورانیان می‌شود، چه در روزهای پایانی زندگی در توران زمین. اگر سیاوش را مسیح‌های شاهنامه بنامیم، او از این دیدگاه با رستم، پرورش دهنده خویش نیز مشابهتی ندارد، زیرا رستم، زمینی‌تر، مادی‌تر و واقعی‌تر از سیاوش می‌نماید. رستم در خوابگاهش تحت تأثیر تهمینه قرار می‌گیرد و زیبایی وی، خردش و مجموعه‌اش را می‌ستاید. حال آن که حتی یک‌بار در شاهنامه با سیاوشی برخورد نمی‌کنیم که او تحت تأثیر زنان و یا حتی همسران ممتازش فرنگیس و جریره قرار گرفته باشد. رستم به خاطر وطن و ایران می‌جنگد، به فکر انتقام‌جویی می‌افتد، در نبرد با اسفندیار به افکار خدعه‌گرانه متوسل می‌گردد، خون می‌ریزد و... اما هیچ‌گاه نمودی از انتقام، قدرت‌طلبی، عشق یا شهوت و... در سیاوش نمی‌بینیم، او تنها در جنبه شجاعت و نبرد با دیگر قهرمانان شاهنامه وجه مشترک دارد. اما دلیل نبرد سیاوش جز در تقابل خیر و شر نمی‌تواند باشد، او تنها به جنگ با شر و نمودهایش می‌رود و بس؛ روزهای پایانی زندگی سیاوش همان ملال و خستگی‌ای را تداعی می‌سازد که مسیح بدان مبتلاست.

نتیجه گیری

به نظر می‌رسد که مرگ قربانی‌وار مسیح و سیاوش رستگاری همه انسان‌ها را بر دوش می‌کشد. تجربه نشان می‌دهد که فرهنگهای گونه‌گون شرق و غرب، همیشه بار یک مظلوم را برای نجات معنوی خویش با خود حمل می‌کند و اگر در ایران باستان، این مظلوم سیاوش است، بعدها و پس از ظهور اسلام و ترویج آن در ایران‌زمین، گونه دیگری از این مظلومیت را در چهره نواده پیامبر اسلام حسین بن علی (ع) می‌توان یافت.

مسیح و سیاوش هر دو در جوانی به ناکامی زندگی دنیایی را وداع گفته، قربانی ظلم گروه گسترده‌ای از مردم گشته‌اند که هنگام قربانی شدن آنها، سکوت کرده‌اند مردمی که گرداگرد مسیح و باراباس در روز اعدام آن دو گرد آمده‌اند و در پاسخ نظرخواهی پیلاتس، در جهت انتخاب یک قربانی، خواهان کشته شدن مسیح می‌شوند و در مرگش اعتراض نمی‌کنند، همان انسان‌هایی هستند که در مرگ سیاوش نیز حتی اگر اعتراضی در دل دارند اعتراضشان فریادهای خفه از گلو برنامه مردمی است که، چندین قرن طول می‌کشد تا بفهمند حق با کیست.

کشمکش میان تن و جان، پیمان شکنی و وفاداری، ضعف و استواری و از همه مهمتر نوسان کشنده بین زندگی خاکی و گرایشهای افلاکی، سراسر زندگی مسیح و سیاوش را آکنده است و نبرد درونی آنان برای برقراری آشتی بین این دو جنبه حیات اصل ماجراست.

منابع

- قرآن کریم.
- انجیل، ۱۳۷۶. ترجمه تفسیری. تهران: بنیاد فرهنگی امام مهدی.
- آریان، قمر. ۱۳۷۸. چهره مسیح در ادبیات فارسی. تهران: انتشارات سخن.
- بهار، مهرداد. ۱۳۷۶. جستاری چند در فرهنگ ایران. تهران: انتشارات فکر روز.
- بهار، مهرداد. ۱۳۷۷. از اسطوره تا تاریخ. تهران: نشر چشمه.
- دوستخواه، جلیل. ۱۳۸۰. حماسه ایران، یادمانی از فراسوی هزاره‌ها. تهران: آگاه.
- دیویدسون، ا. ۱۳۸۷. شاعر و پهلوان. ترجمه فرهاد عطایی. تهران: نشر تاریخ ایران.
- رابرتسون، ارچیبالد. ۱۳۷۱. عیسی، اسطوره یا تاریخ. تهران: نشر مطالعات و تحقیقات ادیان.
- زرین کوب، عبدالحسین. ۱۳۸۱. نامورنامه. تهران: سخن.
- سرامی، قدمعلی. ۱۳۸۳. از رنگ گل تا رنج خار. تهران: علمی فرهنگی.
- سلدن، رامان. ۱۳۷۲. راهنمای نظریه ادبی معاصر، ترجمه عباس مخبر. تهران: طرح نو.

- صفا، ذبیح‌الله. ۱۳۶۳. حماسه سرایی در ایران. تهران: امیرکبیر.
- فردوسی، ابوالقاسم. ۱۳۸۶. شاهنامه. به کوشش سعید حمیدیان. تهران: قطره.
- کازانتزاکیس، نیکوس. ۱۳۷۴. آخرین وسوسه‌های مسیح. ترجمه صالح حسینی. تهران: نشر آگاه.
- کرینستون، جولوس. ۱۳۷۳. انتظار مسیحا در آیین یهود. ترجمه حسن توفیقی. تهران: نشر قطره.
- کزازی، میرجلال‌الدین. ۱۳۷۶. رویا حماسه اسطوره. تهران: مرکز.
- مسکوب، شاهرخ. ۱۳۷۵. سوک سیاوش. تهران: خوارزمی.
- مینویی، مجتبی. ۱۳۶۳. داستان سیاوش. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- یاسپرس، کارل. ۱۳۷۳. مسیح. ترجمه احمد سمیعی. تهران: انتشارات خوارزمی.